

هزینه های فرهنگی سرمایه گذاری تولیدی است

گفت وگو با کاظم فرهادی



مجید یوسفی



- اقتصاد و فرهنگ
- دیوید تراسبی
- کاظم فرهادی
- نشر نی

- ۱۳۸۲، ۱۱۰۰ نسخه، ۲۵۳ صفحه، ۲۶۰۰ تومان

باشد، رویایی است که فقط مربوط به این حوزه نمی شود بلکه مشکل همه زمینه های اجتماعی است.

بنابراین، باید اذعان کرد که فرهنگ را به دلیل همین سنجش ناپذیری کمی نمی توان کاملاً تابع قواعد، احکام و روش های تحلیلهای اقتصادی از جمله تحلیل هزینه - منفعت کرد. اما در جهان اقتصادی که آمار و ارقام اهمیت بسیاری یافته و ارزش هر شیئی برحسب معیارهای کمی سنجیده می شود، گسترش دامنه اعداد و ارقام به حوزه فرهنگ امری طبیعی و منطقی به نظر می رسد. به همین دلیل، نمی توان شاخص های کمی در عرصه فرهنگ را نادیده گرفت. باید آنها را آزمون تا مقوله ها و روشهای دقیق تر آماري حاصل شود که دست اندرکاران مسائل فرهنگی، کارگزاران هنری و کارشناسان اقتصادی بتوانند به کمک این داده ها موضوعات مربوط به این حوزه ها را تحلیل کنند و نتایج قابل قبولی به دست آورند.

آنچه که به نظر من برای خواننده کتاب اقتصاد و فرهنگ محرز می شود این است که دیوید تراسبی در این کتاب به نتایجی قطعی نمی رسد، نکات و امتیازهای دو مؤلفه اقتصاد و فرهنگ را در کنار هم قرار می دهد، و انتظار دارد که در دهه های آینده این دو مؤلفه تأثیر و تأثر متقابلی برهم بگذارند، با این

به نظر می رسد علم اقتصاد عمدتاً با متغیرهای کمی سروکار دارد اما فرهنگ و هنر عمدتاً مقوله هایی کیفی اند. با این حساب، چگونه این دو می توانند در قالب اقتصاد فرهنگ با هم آشتی کنند؟

در واقع اساسی ترین مسأله ای که در حیطه روش شناسی اقتصاد فرهنگ مطرح می شود این است که آیا می توان شاخصهای فرهنگی را کمی کرد و این امر تا چه حد امکان پذیر است. واقعیت این است که تحلیل اقتصادی مبتنی بر شاخصهای کمی است و علم اقتصاد هم قادر به کمی کردن دقیق فرهنگ نیست و تمام روشهای موجود نتایج نسبی به دست می دهند و تأکید بیش از حد بر این امر نتایج گمراه کننده ای به بار می آورد. مشکلات کمی کردن نیازها و ارزیابی نتایج در بخش فرهنگ بسیار است و نمی توان نیازهای واقعی این بخش را مثلاً براساس تقاضای مؤثر در اقتصاد شبیه سازی کرد. فرهنگ مبتنی بر داده های کیفی است و روشهای عقلایی و مناسبی را باید برای آن در نظر گرفت. اقتصاددانی که کار خود را بر فرهنگ متمرکز کرده است، محدوده مطالعاتش را می شناسد و می داند که نمی توان همیشه پاسخی راضی کننده ای از پرسش های مربوط به کمی کردن بعد فرهنگی توسعه بگیرد، چون می داند که گردآوری مجموعه شاخصهایی که نمودار حقیقی وضع فرهنگ

همه خواننده در پایان کتاب یک مجموعه از آموزه‌هایی را فرا می‌گیرد بی‌آنکه به نتیجه اطمینان‌بخشی دست یابد، ارزیابی شما هم همین است که ما قرار نیست در این کتاب به یک یا چند پیام قطعی برسیم؟

من فکر می‌کنم سراسر این کتاب حاوی پیام است، پیام به دست‌اندرکاران و کارگزاران فرهنگ و هنر، سیاستگذاران و برنامه‌ریزان اقتصادی و فرهنگی. اما نه پیام قطعی، چون در علوم نظری قطعیت چندانی وجود ندارد. در جای‌جای این کتاب نکات ظریف، هشدار دهنده و بحث‌انگیزی مطرح می‌شود که شما از آن به عنوان «مجموعه آموزه‌ها» نام بردید. برای کسی که دغدغه توسعه فرهنگی دارد و زمینه اقتصادی فرهنگ برایش به عنوان محرک توسعه اقتصادی مطرح است، در این کتاب نکات جالب توجه‌ای یافت می‌شود. مؤلف خودش هم به این موضوع اشاره کرده که به مناسبات میان علم اقتصاد و فرهنگ به عنوان حوزه‌های جداگانه فکری توجه دارد و به راه‌هایی می‌اندیشد که اقتصاد به عنوان یک علم اجتماعی به پدیده فرهنگ می‌پردازد؛ و نسبت به آنچه معمولاً تا امروز مشخصه کار در حیطه اقتصاد فرهنگی بوده است، به دیدگاه وسیع‌تری از فرهنگ می‌پردازد. به علاوه، این کتاب مفهوم فرهنگ را به مثابه امری اقتصادی و تغییر فرهنگ را به مثابه امری مستقر درون یک هسته اقتصادی شناسایی می‌کند. نویسنده ضمن بحث پیرامون نقش عملی فرهنگ در تأثیرگذاری بر عملکرد اقتصادی به مسائل بنیادی‌تری در خصوص معنای توسعه اقتصادی و چگونگی دخالت فرهنگ، به معنای سازنده و فراگیر آن، می‌پردازد و معتقد است که جهت‌گیری مجدد تفکر توسعه به این صورت پیامدهای مثبتی دارد.

شاید این توضیح مختصر لازم باشد - اگرچه بحث‌های مربوط به فرهنگ و هنر از دیرباز در اقتصاد مطرح بوده - که اقتصاد فرهنگ مبحثی تازه در اقتصاد توسعه است. از عمر اقتصاد توسعه بیش از نیم قرن نمی‌گذرد، یعنی مطالعات در این زمینه حدوداً از نیمه اول دهه ۱۹۵۰ آغاز شده است. از اوایل دهه ۱۹۶۰ جمعی از نظریه‌پردازان و دانشمندان علم اقتصاد، همچون دانشمندان علوم اجتماعی و نظریه پردازان فرهنگی، بر این عقیده بوده‌اند که توسعه ابعاد مختلفی دارد و به دلیل در هم تنیدگی مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نمی‌توان توسعه فرهنگی و زمینه‌های دیگر را از آن منفک کرد. به همین دلیل، امروزه مفهوم توسعه با شمول معنایی و مضمونی خود ابعاد گسترده‌ای یافته است. از اواسط دهه ۱۹۷۰ و دهه‌های ۸۰ و ۹۰ مفاهیم جدیدی مطرح شد که در آنها توسعه فقط افزایش سرانه محصول ناخالص ملی، سنجش درآمد، بیکاری و غیره نیست بلکه فراگردی چند بُعدی است که تغییرات اساسی در ساختارهای اجتماعی، نهادهای ملی، رشد اقتصادی، کاهش نابرابری، فقرزدایی و مانند آنها را شامل می‌شود، چون هدف توسعه رفاه انسانی است. پس توجه به فرهنگ به عنوان مؤلفه‌ای مهم و نقطه آغاز تغییر در جامعه اهمیت می‌یابد. از این دوره بود که اقتصاد فرهنگ به عنوان مبحثی نو در اقتصاد توسعه مطرح شد. با این ملاحظات، توجه داشته باشید که رشته اقتصاد فرهنگ در آغاز راه است و هنوز درگیر تفهیم این موضوع به اقتصاددانان است که فرهنگ نه تنها چیزی تجملی نیست و نباید آن را یک عامل اقتصادی در حاشیه و سربار فعالیت‌های اقتصادی به حساب آورد بلکه برای فعالیت‌های اقتصادی و زیست محیط اجتماعی عاملی تعیین‌کننده به شمار می‌آید، و باید

**رشته اقتصاد فرهنگ در آغاز راه است
و هنوز درگیر تفهیم این موضوع
به اقتصاددانان است که
فرهنگ نه تنها چیزی تجملی نیست
و نباید آن را یک عامل اقتصادی
در حاشیه و سربار فعالیت‌های اقتصادی
به حساب آورد، بلکه برای
زیست محیط اجتماعی و اقتصادی
عاملی تعیین‌کننده
به شمار می‌آید
برای شناساندن فرهنگ
به عنوان واقعیت روزمره زندگی
راه درازی باید پیمود**

مناسبات و فراگردهای فرهنگی را، که درون یک زیست محیط اقتصادی وجود دارند، مطابق شرایط اقتصادی آن تفسیر کرد. برای شناساندن فرهنگ به عنوان واقعیت روزمره زندگی راه درازی باید پیموده شود. پس دست یافتن به نتایج قطعی چندان ساده نیست.

تا سالها این گونه به نظر می‌رسید که اقتصاد تأثیر مضاعفی در پرورش و تقویت هنر دارد. به نظر شما آیا وقت آن رسیده که هنر نیز در شکوفایی اقتصاد نقش ایفا کند؟ اگر بر همین گمان هستید چه ابزاری برای آن متصورید؟ از سوی دیگر سالهاست که بسیاری از نمادهای فرهنگ و هنر، سنجه‌های ذاتی خود را یافته‌اند و آن قدر از سنجه‌های اقتصادی دوری گزیده‌اند که برای نزدیک ساختن آن نیازمند یک همت جهانی هستیم. گمان می‌کنید که این اهمیت در دنیای امروز وجود دارد؟

ببینید، وقتی از نقش هنر در شکوفایی اقتصادی صحبت می‌کنیم، نمی‌توانیم طرحی ساده‌انگارانه از موضوع ارائه دهیم. در اینجا بهتر است به طور کلی از فرهنگ سخن بگوئیم. به استناد تاریخ بشری، فرهنگ شالوده و سرچشمه اقتصاد است. اقتصاد در ادوار گوناگون تاریخ همیشه نشانه‌های محوشدنی ریشه‌های فرهنگی را در خود داشته است. فارغ از هرگونه

در جهان اقتصادی که آمار و ارقام اهمیت بسیاری یافته و ارزش هر شیئی برحسب معیارهای کمی سنجیده می‌شود، گسترش دامنه اعداد و ارقام به حوزه فرهنگ امری منطقی به نظر می‌رسد

تجارب جهانی نشان می‌دهد منابع فردی
به ارزشهای بیان نفس منجر می‌شود
و این ارزشها نیز به دموکراسی واقعی
منتهی می‌شوند

بهره‌وری فرهنگ را نمی‌توان طبق
مفاهیمی که برای سنجش کالاهای صنعتی
به کار برده می‌شود ارزیابی کرد.
پذیرش این واقعیت که فرهنگ بخش لاینفک
توسعه اقتصادی است به این معناست که
هزینه‌های فرهنگی، از جمله هزینه‌های پژوهش،
به گونه‌ای تولیدی‌اند و در
رشد اقتصادی مؤثرند

بلکه بخشی از آن است و در تمامی فعالیتهای اقتصادی و انسانی وجود دارد. رابطه تنگاتنگ اقتصاد و فرهنگ دانشمندان علوم اقتصادی و اجتماعی را ناچار به پذیرش این واقعیت کرده است که در هیچ یک از برنامه‌ریزیهای توسعه نمی‌توان و نباید فرهنگ را نادیده گرفت. چون سیاست توسعه معطوف به شناخت ویژگیهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع و احترام به این ویژگیها است. توسعه فرهنگی متضمن آزادی، عدالت، برابری، کاهش فقر، ایجاد اشتغال، بهبود وضعیت آموزش و حذف بی‌سوادی، ارتقای سطح بهداشت، حفظ محیط زیست و حفاظت از میراث فرهنگی و بسیاری از موضوعات دیگر است.

با توجه به همین نکات است که دیوید تراسبی علم اقتصاد را فارغ از فرهنگ نمی‌داند و در پی آن به بحث پیرامون زمینه فرهنگی علم اقتصاد و نیز زمینه اقتصادی فرهنگ و موضوع «فرهنگ به مثابه اقتصاد» می‌پردازد. به هر حال، تمامی این بحثها مستقیماً به عرصه سیاست منتهی می‌شود. امروزه بر نقش سیاست فرهنگی در تسهیل و تشویق مشارکت بخش فرهنگی در نظام اقتصادی تأکید زیادی شده است که مؤلف هم در این کتاب با زیرفصلهای «علم اقتصاد سیاست فرهنگی» و «علم سیاست سیاست فرهنگی» به آن پرداخته است.

در فصل نظریه ارزش عبارتی از یاسمینا رضا آمده که خیلی نظرم را به خود جلب کرده. آیا توضیح بیشتری درباره این عبارت می‌دهید؟ می‌خواهم بدانم که یاسمینا رضا پیرامون نظریه ارزش چگونه فکر می‌کرد. (ایوان: البته که غیر منطقیه، تو از من می‌خواهی بهت قیمت بدم، خودت خیلی خوب می‌دونی که قیمت به این مربوط می‌شه که نقاش چه قدر مشهور باشه... / مارک: من ازت نمی‌خوام که به مجموعه کامل از معیارهای انتقادی رو به کار ببری، من ازت می‌خوام که ارزش‌گذاری تخصصی بکنی. ایوان می‌خوام که بگی برای یه تابلوی سفید حاضری چقدر پول بدی. / ایوان: صفر سانتیم...)

یاسمینا رضا در مقام یک نمایشنامه‌نویس در نمایشنامه هنر نگاه خاص هنرمندان خود را دارد. شاید بهتر بود این سؤال را از یک منتقد تئاتر می‌کردید. فکر می‌کنم آنچه یاسمینا رضا در نمایشنامه‌اش در نظر دارد، مفهوم ارزش باشد و احتمالاً مسأله او نظریه‌های ارزش نیست. بحثی که بین ایوان و مارک درمی‌گیرد، در واقع بحثی پارادوکسیکال، و به عبارت دیگر متناقض یا باطل‌نمایانه، است. از جنبهٔ تئوریک، شاید بتوان نظر ایوان برای ارزش‌گذاری یک تابلوی سفید را نزدیک به دیدگاه راسکینی دانست. جان راسکین، ارزش را به کار مبتنی بر زندگی اعتباری کارگر (هنرمند) سازندهٔ آن نسبت می‌داد. کارگر (هنرمند) نه فقط خود را در کوشش‌هایش ارضا می‌کرد بلکه چیزی از این کیفیت مطلوب را به استفاده‌کننده از کالا هم اعطا می‌کرد. راسکین از این نظریه در توضیح این نکته استفاده کرد که چرا بعضی از آثار هنری ارزشمند از دیگر آثار متمایزند. به عقیدهٔ او فراگرد تولید خلاقانه به یک تابلوی نقاشی یا یک مجسمه ارزش می‌بخشید که در آن اثر متجسم می‌گشت یا به جزئی از ذات آن اثر بدل می‌شد.

البته این نمایشنامه در کلیت خود وجوه دیگری هم دارد و می‌توان برداشتهای دیگری هم کرد که طبعاً منظور نظر شما مقولهٔ ارزش بوده است.

ملاحظات نظری و عقیدتی نیاز به یادآوری نیست که از دیدگاه تاریخی، اقتصاد بدون فرهنگ وجود ندارد. هر رخداد اقتصادی جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی و هر رخداد فرهنگی جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی را در خود دارد. امروزه کارشناسان اقتصاد فرهنگ علاوه بر این که فرهنگ و هنر را عامل نیرومند رشد اقتصادی می‌دانند - یک نمونه‌اش نقش سیاست فرهنگی دولتها در امر پرورش صنایع فرهنگی در عرصهٔ بین‌المللی است - براین عقیده‌اند که فرهنگ و هنر در فراگردهای توسعه هم نقش انکارناپذیر دارند، هرچند نمی‌توان میزان را از نظر کمی تعیین کرد.

باز هم یادآور می‌شوم که بهره‌وری فرهنگ را نمی‌توان طبق مفاهیمی که برای سنجش کالاهای صنعتی به کار برده می‌شود ارزیابی کرد. پذیرش این واقعیت که فرهنگ بخش لاینفک توسعه اقتصادی است به این معناست که هزینه‌های فرهنگی، از جمله هزینه‌های پژوهش، به گونه‌ای تولیدی‌اند و در رشد اقتصادی مؤثرند. بنابراین، میان هزینه‌های فرهنگی و سرمایه‌گذاریهایی مولد کما بیش شباهتهایی وجود دارد و مطالعات انجام شده این موضوع را هم در مقیاس اقتصاد کلان و هم اقتصاد خرد تأیید می‌کند.

آنچه در اقتصاد فرهنگ مطرح است در چارچوب توسعه معنی می‌یابد. فرهنگ و هنر خود به‌نوعی ابزار توسعه‌اند. فرهنگ به اقتصاد افزوده نمی‌شود